«رُزای سُرخ» (۲)

مقدمه‌ای بر «استراتژی انقلاب سوسیالیستی»



عکس رُزا لوکزامبورگ (۱۸۹۳) در ۲۲ سالگی

ی. کهن

مقدمه

در بخش نخستِ[1] این نوشتار به نقطه‌نظرات رزا لوکزامبورگ حول "مسئله ملی"، "حق تعیین سرنوشت" و "خودمختاری" اشاراتی شد. بعلاوه خاطرنشان گردید که رزا لوکزامبورگ با موضع مارکس حول "جنبش استقلال‌طلبی" لهستان[2]، و نیز موضع لنین پیرامون "حق تعیین سرنوشت خلق‌ها"[3] توافق نداشت. ضمنا در همانجا -بطور فشرده- نظریات رزا لوکزامبورگ راجع به «رفرم» و «انقلاب» معرفی گردید[4] و اشاره شد که او با نقطه‌نظرات انگلس -در پیشگفتارِ «مبارزات طبقاتی در فرانسه»- نیز موافق نبود.[5]

مسلما جا دارد که در دورهٔ حساس کنونی که مسئله ملی-قومی و خودگرداني فدراتیو، فضای سیاسی ایران را تحت‌الشعاع قرار داده[6] نظریات رزا لوکزامبورگ عمیق‌تر مورد بررسی قرارگیرند که لازمه‌اش ترجمهٔ مقالات او توسط مترجمان خوب‌مان است. بی‌تردید این مقالات –بویژه آنهایی که در نوشتار پیشین مورد استفاده قرار گرفتند- می‌توانند به روشنتر شدن مباحثات ملی، خودمختاری، خودگردانی و جدایی یا همگرایی ملل و اقوام یاری رسانند.

اما نوشتار حاضر مدخلی است به تئوری «استراتژی انقلابِ سوسیالیستی» رزا لوکزامبورگ که با نقد رویزیونیسم و رفرمیسم -در کتاب «رفرم یا انقلاب»[7]- آغاز شد و با تنظیم برنامه حزب اسپارتاکوس تکمیل گردید. پرداختن به این مباحثات، آنهم در این دورهٔ تاریخی که پروژه‌های اصلاح و رفرم –یکی بعد از دیگری- شکست خورده‌اند و شبح انقلاب بر فراز آسمان ایران در گشت و گذار است، می‌توانند آموزنده و راهگشا باشند.

«استراتژی انقلاب سوسیالیستی»، در واقع، همان نقشهٔ راهنمایِ طبقهٔ کارگر است که نحوهٔ پیشبرد مبارزه -از تشکل‌یابی تا تحققِ انقلاب سوسیالیستی- را تشریح می‌کند. بعبارت بهتر «استراتژی انقلاب سوسیالیستی» به کارگران می‌آموزد که چگونه خود را سازمان دهند، چطور بمثابه یک طبقه بمیدان آیند، چگونه انقلاب کنند و قدرت سیاسی را بدست گیرند، چطور وجه تولیدی کاپیتالیستی را برچینند و مالکیت بورژوایی را ملغا نمایند و ... خلاصه چگونه جامعه سوسیالیستی را بنا کنند.

به این معنا، تنظیم «استراتژی انقلاب سوسیالیستی» محتاج یک تحلیل مشخص از شرایط مشخص است تا بر اساس آن بتوان نقشهٔ راه را ترسیم و راهکارِ مناسب را تنظیم نمود. بعبارت دقیقتر «استراتژی انقلاب سوسیالیستی» یک مقولهٔ فراتاریخی و از پیش‌دادەشده نیست که با فرمولهای کلیشه‌ای تعریف و تعیین شده باشد.

مارکس و انگلس از بدو فعالیت‌شان در اتحادیه کمونیستها شروع به تدوین و تنظیم استراتژی انقلاب سوسیالیستی کردند و در پیام کمیته مرکزی –از جمله- نوشتند:

«... خردەبورژواهایِ دموکرات نه تنها خواهان تغییرِ کل جامعه در جهت منافعِ پرولتاریای انقلابی نیستند، بلکه صرفا مشتاقِ تغییرات در آن شرایط اجتماعی‌ئی هستند که جامعه حاضر را تاحدامکان برای خودشان قابل تحمل و راحتتر می‌نماید... در حالیکه خردەبورژوازی دموکرات خواهان ختم هرچه سریعتر انقلاب است...، بنفع ما و وظیفهٔ ماست که انقلاب را مداوم کنیم؛ تا آنزمان که همهٔ طبقات کم‌یابیش مالک از مقامات حکمروایی‌شان بزیر کشیده شوند، قدرت دولتی توسط پرولتاریا تصرف گردد و مجامع پرولتری به آن حد رشدِ کافی برسند –نه تنها در یک کشور بلکه در همه کشورهای پیشرفته جهان- که رقابت میان پرولتاریای این کشورها پایان بپذیرد و لااقل نیروهای تعیین‌کنندهٔ تولیدی، در دستان کارگران تمرکز یابد. نگرانی ما نمی‌تواند بسادگی بر اصلاح مالکیت خصوصی[8] باشد بلکه بر الغای آنست؛ نه بر فرونشاندن آنتاگونیسم طبقاتی بلکه بر الغای طبقات، و نه بر اصلاح جامعهٔ حاضر بلکه بر تاسیس یک جامعهٔ نوین است.»[9] (مارکس-انگلس، لندن ۱۸۵۰)

در همین نوشتار، مارکس و انگلس تحلیل روشنی از نیروها و جریانات دخالتگر اجتماعی ارائه دادند و با بررسی توازن قوای طبقاتی، نقشه و راهنمایِ عملِ طبقهٔ کارگر را ترسیم نمودند. همین روش را بعدتر در مانیفست[10] و آثار بعدی ادامه دادند.

با این توضیح، می‌شود به ضرورت نگارش مقدمهٔ حاضر -پیش از بررسی «استراتژی انقلاب سوسیالیستی» رزا لوکزامبورگ- پی‌برد. در اینجا سعی شده تا با توصیفِ شرایط تاریخی، اقتصادی و اجتماعی آن ایام، زمینهٔ لازم برای درک بهترِ بحث فراهم گردد.

پیش‌زمینهٔ تاریخی

پس از فروپاشی «امپراتوری روم غربی»[11] (قرن ۵ میلادی)، ساکنین اروپا که از طوایف و اقوام مختلف تشکیل شده بودند، نواحی تحت فرمانروایی خود (ملوک‌الوایفی) را تاسیس نمودند.[12] آنها اگرچه قلمروهای جداگانه و اعتقادات مذهبی متفاوت داشتند ولی عموما با نظام فئودالی (ارباب-رعیتی) اداره می‌شدند.

در اواخر قرن هشتم «امپراتوری مقدس روم»[13] (*Heiliges Römisches Reich*) توسط پادشاه فرانک‌ها[14] (شارلمانی) در اروپا تشکیل شد. پادشاهیِ آلمان، پس از سال ۹۶۲، بزرگترین سرزمین این امپراتوری بود که با وسعت‌گرفتن دامنهٔ نفوذشان، نام امپراتوری نیز به «امپراتوری مقدس رومِ ملت آلمان» تغییر پیدا کرد (۱۵۱۲).

در سال ۱۷۰۱ پادشاهی پروس شکل گرفت و بمرور دو سوم امپراطوری آلمان را از آن خود نمود. با آغاز سلطنت ویلهلم اول (۱۸۵۸) و نخست‌وزیری «اتوفون بیسمارک»، پروس سه جنگ پیاپی را از سر گذراند تا امپراطوری نوتاسیس آلمان را تشکیل داد (۱۸۷۱).[15] این امپراتوری که به رایش دوم معروف است[16] تا انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ و تشکیل جمهوری وایمار دوام داشت.

به این معنی، تاریخ آلمان معاصر با دورهٔ پسین رنسانس (اواسط قرن ۱۶)، انقلاب صنعتی (۱۷۶۰ ببعد)، انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹)، سرنگونی «امپراتوری مقدس روم» توسط ناپلئون اول (۱۸۰۶) و گردهمآیی بیش از ۳۸ امیرنشین ریز و درشت در کنگره وین[17] (۱۸۱۵) و تاسیس اتحادیه آلمانیها به سرپرستی اتریش، جنبش‌های معروف به «بهار مردم» (۱۸۴۸)، سرکوب

انقلاب مارس (۱۸۴۸) بدستور پادشاه پروس (فردریش ویلهلم چهارم)، جنگهای پیاپی، ظهور پروتستانیسم و مقابلهٔ آن با حاکمیت کلیسای کاتولیک و ظهور رایش به رهبری پادشاه پروس (۱۸۷۱) گره خورده است.[18]

علاوه بر اینها، فقدان یک دولت مرکزیِ قدرتمند و حاکمیت دیرپایِ فئودالیسم سبب شده بود تا صنعتی شدن آلمان و پاگیری کاپیتالیسم بسیار دیرتر از انگلیس و فرانسه صورت بگیرد.[19] برای مثال، استفاده از ماشین بخار از سال ۱۸۲۰ در آلمان آغاز شد. با این همه، کاپیتالیسم با شتاب بیشتری در آلمان به پیش رفت؛ مثلا بین سال‌های ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۸ تعداد کارگران آزاد -بدون در نظر گرفتن بخش کشاورزی- از ۴۵۰۰۰۰ به ۲۰۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافت که این رقم در برگیرنده کودکان زیر ۱۴ سال نیز می‌شد.[20]

تشکلات کارگری در اعتراض به شرایط سخت و طاقتفرسای کار[21] خیلی زود در آلمان شکل گرفتند[22] که سازمانده اولین اعتصابات کارگری (۱۸۲۸ و ۱۸۳۸) و شورشهای اعتراضی (۱۸۴۲) بودند. برخورد خشن حاکمیت و صاحبکاران با فعالین کارگری سبب شد تا آنها به کشورهای همسایه بگریزند و هسته‌های مقاومتِ کارگری را در خارج از کشور سازمان دهند که برای نمونه می‌شود به «اتحادیه فرودستان» (پاریس، ۱۸۳۴) و «اتحادیه عدالتخواهان» (سوئیس و انگلستان، ۱۸۴۰) اشاره کرد[23]. در واقع همین اتحادیه است که مارکس و انگلس به آن جذب شدند و به «اتحادیه کمونیست‌ها» معروف شد (۱۸۴۷).[24]

در چنین شرایطی کارگران آلمان انقلاب مارس (۱۸۴۸) را تدارک دیدند. اگرچه آنها شکست خوردند ولی دور جدیدی از مبارزه را پی‌ریزی کردند که با تاسیس "تشکل سراسریِ کارگران آلمان" (ADAV-۱۸۶۳) به رهبری فردیناند لاسال آغاز شد. ادامهٔ این روند به تاسیس «حزب کارگران سوسیالیست» (SAPD) انجامید. تشکیل «جامعه بین‌المللی کارگران» (۱۸۶۴، معروف به انترناسیونال اول) سهم بسزایی در تکامل بخشیدن به مبارزات کارگران آلمان داشت.[25]

خیزشهای انقلابی «بهارِ مردم»[26] (دهه‌های ۳۰ و ۴۰ قرن ۱۹) که سراسر اروپا (ایتالیا، فرانسه، آلمان اتریش، مجارستان، هلند، بلژیک و ...) را لرزاند و اعلام موجودیت احزاب سوسیال-دموکرات، یکی بعد از دیگری، (ایتالیا ۱۸۸۲، روسیه ۱۸۸۳، انگلستان ۱۸۸٤، بلژیک ۱۸۸۵، نروژ ۱۸۸۷، اتریش و سوئیس ۱۸۸۸، سوئد ۱۸۸۹) عملا تاکیدی بر این واقعیت بود که فاکتورِ دخالتگر جدیدی (طبقهٔ کارگر) به محاسبات اجتماعی تاکنونی راه یافته که قویا علیه مناسبات نوپای کاپیتالیستی و استقرار مناسبات سوسیالیستی جزم کرده است.

بورژوازی اروپا در مواجهه با این خطر و بمنظور مقابله با تحرکات انقلابیِ طبقه کارگر به تاسیس «اتحاد مقدس»[27] La Sainte-Alliance دست زد تا جلوی پیشرویهای آنرا بگیرد.

مباحثهٔ رفرم یا انقلاب در یک چنین دورهٔ تاریخی و بر بستر چنین شرایط اجتماعی-اقتصادی-سیاسی طرح گردید. بعبارت دیگر، این بحث نتیجهٔ تخیلات، تمایلات، آرزوها و فلسفه‌بافی‌های فعالین کارگری و سوسیالیستها نبود بلکه محصولِ یک جدالِ طبقاتی واقعی بود که بطور عینی جریان داشت و پاسخ مطلوب خود را طلب می‌کرد.

رفرم

توسعه مناسبات کاپیتالیستی در شرایطی رخ داد که اروپا مصایب «جنگ سی ساله»[28] را پشت‌سر گذاشته و بیش از یک-سوم از جمعیت‌اش را از دست داده بود؛ دورهٔ سیاه سلطهٔ امیران، ملاکان، اربابان و کشیشان رو به پایان بود و بشریت در حال تجربهٔ دورهٔ نویدبخشی بود که با استقرار و توسعه کاپیتالیسم امکانپذیر گردیده بود. مارکس در فصل اول مانیفست، در تحسینِ دستاوردهای کاپیتالیسم تا آنجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند که رشد نیروهای مولده، در طول سده اول حیات کاپیتالیسم بمراتب انبوه‌تر و عظیم‌تر از مجموعهٔ دستاوردهای نسل‌های پیشین بوده است.[29]

انقلاب صنعتی و شکوفاییِ عصر روشنگری Age of Enlightenment که با ایدهٔ آزادی و رهایی توام بود، دائما عرصه را بر خرافات کلیسایی، ایده‌های بردگی و بندگی تنگ می‌کرد و عرصه را برای پرورش عقل، علم، درایت و معرفت می‌گشود.

قراردادهای اجتماعی و مجامع قانونگذاری جای احکام مذهبی و استبدادی را می‌گرفت و برخورداری از حقوق دموکراتیک (از جمله «حق رای همگانی»، «ممنوعیت کارِ کودکان»، «انتخابات آزاد» و ...) مضمونِ اصلی مبارزات توده‌ای را تشکیل می‌داد.

قابلیت رشد و تعالی فردی و اجتماعی تحت مناسبات کاپیتالیستی، واقعیت غیرقابل انکاری بود که بسترِ مادی رشد رفرمیسم را فراهم می‌کرد. از طرف دیگر کاپیتالیسم نوپا، آن ظرفیت و توان را از خود نشان می‌داد تا با واگذاری فرصتها و امکانات لازم، راه را برای رشد و بالندگی شهروندان و کارگران هموار کند.

از همینجا بود که ادوراد برنشتاین نسبت به کاپیتالیسم و دستاوردهایش امیدوار شد و چنین برداشت کرد که با رشد مناسبات کاپیتالیستی، دورهٔ صلح، توسعه، رونق و شکوفایی ادامه پیدا خواهد کرد و برخورداری از رفاه عمومی و حقوق دموکراتیک بیشتر خواهد شد:

«در همهٔ کشورهای پیشرفته شاهد آن هستیم که امتیازات ویژهٔ بورژواهای کاپیتالیست قدم بقدم در اختیار سازمانهای دموکراتیک گذاشته می‌شود... منافع مشترک در ابعاد فزاینده‌ای بر منفعت فردی چیرگی می‌یابند و نوسانات اولیهٔ نیروهای اقتصادی متوقف می‌شوند.»[30]

برنشتاین، پرچمدار رویزیونیسم



ادوارد برنشتاین (۱۹۳۲-۱۸۵۰) در سال ۱۸۷۱ –یعنی در ۲۱ سالگی- در حالیکه کارمند بانک بود جذب حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SDP) شد. پس از به اجرادرآمدن قانون ضدسوسیالیستی، برنشتاین راهی زوریخ و بعدتر لندن گردید و در حلقهٔ دوستان نزدیک انگلس جای گرفت و مجذوب فابیان‌ها[31] شد. او در سال ۱۸۸۰ خودش را مارکسیست خواند و از سال ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ سردبیری نشریه «سوسیال-دموکرات» (ارگان حزب) را بعهده گرفت. برنشتاین در فاصلهٔ سالهای ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۸ مقالاتی تحت عنوان «مشکلات سوسیالیسم» Problems of Socialism در نشریه «زمان نو» Neue Zeit نوشت و ادعا کرد که ضمن پایبندی به اصول بنیادین مارکسیسم درصدد است تا آنرا از افکار و عناصر جزمی و غیرعلمی بپالاید.

بعدتر در سال ۱۸۹۹، اندیشه‌هایش را بصورت کتابی تحت عنوان «پیش‌شرطهای سوسیالیسم *و وظایف سوسیال-دموکرات‌ها*» منتشر نمود. البته در ترجمه انگلیسی این کتاب، عنوان «*سوسیالیسم تکاملی*»[32] *انتخاب شد تا برنشتاین را یک تکامل‌گرا (اوُلوشونیست)* و نه "رویزیونیست" معرفی کند! بعدتر، هودارانش کوشیدند تا مباحثات مربوط به «رفرم یا انقلاب» را نیز تحت عنوان «اوُلوسیون یا رِوُلوسیون» (Evolution or Revolution) بمعنی «تکامل یا انقلاب») به پیش ببرند. دلایل زیادی برای این فرمولبندی جدید آورده شد که روایت ریچارد ویکارت (Richard Weikart) در کتاب «داروینیسمِ سوسیالیست»[33]، فصل ۷، از آن جملهٔ است:

«اکثر برنشتاین‌شناسان نسبت به تاثیرِ [تئوری] تکاملِ بیولوژیک بر اندیشهٔ برنشتاین بی‌توجهی نشان داده‌اند... اما تاثیر تکاملِ بیولوژیک بر آراء و تغییر مبانی فکری برنشتاین بیش از آن است که بعضی از پژوهشگران می‌پندارند... برنشتاین با خواندن کتاب «آنتی دورینگ»، اثر انگلس، به مارکسیسم روی آورد. این اثر انگلس، که برنشتاین آنرا همچون انجیلِ

"کیش سوسیالیستی"اش پذیرفت؛ تنها توانست ایمان او را به اعتبارِ تئوری داروینی تقویت کند. در واقع برنشتاین حوالی سال ۱۸۸۲ انگس را ترغیب کرد تا مقاله‌ای درباره داروین در نشریه «سوسیال دموکرات» بنویسد؛ اما انگلس در آن ایام گرفتارتر از آن بود که خواست وی را برآورده کند... علاقهٔ برنشتاین به داروینیسم زمانی تشدید شد که مشغول ویرایش و آماده کردن مقالهٔ انگلس با عنوان "نقشِ کار بر جسم میمون" (۱۸۹۵-۹۶) برای انتشار بود... او بعدتر نوشت: "مارکس از همان ابتدا بیشترین علاقه را به تحقیقات داروین نشان داد و روی این موضوع کوچکترین شکی وجود ندارد"... برنشتاین اضافه کرد: "... کاملا مسجل است که تئوری مارکس بروشنی تکامل‌گرا است... برای مارکس، تکامل دربرگیرندهٔ انقلاب است و برعکس؛ یعنی یکی [از این دو] پیش‌زمینهٔ دیگری است... مارکس یک تکامل‌گرای انقلابی بود". برای برنشتاین تئوریِ تکامل مهمترین پرنسیپ در توضیح اندیشه هایش بود. او نوشت: "ایده‌ای که بستر رویزیونیسم را می‌سازد، ایدهٔ تکامل و ایدهٔ پیشرفت است".» (ریچارد ویکارت، ۱۹۹۶)

برنشتاین که در ابتدا اندیشه‌هایش را زیر پوشش عناوینی مثل "زنگارزدایی از چهرهٔ راستینِ مارکس" و "در دفاع از مارکسیسم واقعی" ابراز می کرد، پس از مرگ انگلس و علنی‌تر شدن اختلافاتش با آموزه‌های مارکس، این ادعا را کنار گذاشت و به نقد و رد علنی آراء مارکس پرداخت. او مدعی شد که صحتِ نظریات مارکس نه تنها در عمل به اثبات نرسیده بلکه خلافـشان ثابت شده‌است. او با نفی مبارزهٔ طبقاتی، ردَ دیکتاتوری پرولتاریا، نفی مبارزهٔ قهرآمیز، ردّ تئوری ارزش مارکس، نفی عاملیت طبقهٔ کارگر و ... نتیجه گرفت که هر تلاش انقلابی محکوم به شکست است و هر درجه از رفرم که به هر درجه از بهبودی در شرایط اقتصادی و اجتماعی مردم بیانجامد باید مبنای فعالیت احزاب سوسیال-دموکرات قرارگیرد.[34]

او ادعا می‌کرد که بهترین، کوتاهترین و سریعترین راه برای رسیدن به سوسیالیسم -در کشورهای صنعتی اروپا- رویکرد به فعالیتهای اتحادیه‌ای و اقدامات پارلمانتاریستی است.

علیرغم انتقادات و مخالفتهای جناح چپِ حزب (از جمله رزا لوکزامبورگ) با ایده‌ها و اندیشه‌های برنشتاین، او چندین دورهٔ متوالی (از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰٦، از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۸، از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸) نمایندهٔ حزب سوسیال-دموکرات در پارلمان آلمان (رایشستاگ) بود. گفته می‌شود که ابقای او در این پست و حفظ موقعیت سیاسی‌اش در حزب، مدیون دوستی نزدیکش با انگلس و حمایت همه‌جانبه اتحادیه‌های کارگری و صنفی، و محبوبیتش در مجامع روشنفکری و دانشگاهی و اقشار میانی بود.

نقش انـگلس

انگلس پیش از مرگش، آگوست ببل و ادوارد برنشتاین را به عنوان وصیِ سیاسی خود انتخاب کرده بود. پس از مرگ انگلس، برنشتاین بخشهایی از مقالهٔ وی (مقدمه‌ای بر مبارزات طبقاتی در فرانسه، نوشته مارکس) را بعنوان وصیت‌نامهٔ سیاسی انگلس منتشر کرد و از آن بمثابه سندی در حمایت از مواضع رویزیونیستی‌اش استفاده نمود. در آنجا، در رابطه با توفیقات حزب سوسیال-دموکرات آلمان در انتخابات آمده بود:

«کارگران آلمان... خدمت بزرگ دیگری هم کردند... آنها به رفقای‌شان در دیگر کشورها، سلاح جدیدی عرضه کردند؛ آنهم یکی از موثرترین‌شان را که همانا نحوهٔ استفاده از حق رای عمومی است...»[35]

بعلاوه، ضمن اشاره به افزایش بینهٔ نظامیِ دولتها، و تشدید توان سرکوب‌شان و تغییر مناسبات شهرنشینی آمده بود:

«... تعداد مراکز نظامی [پادگانها] بسیار زیاد شده است. بکمک راه‌آهن، ظرف ۲۴ ساعت می‌شود تعداد این مراکز را به بیش از دو برابر رساند و ظرف ۴۸ ساعت به ارتش‌های عظیم بدل نمود. تهیه اسلحه برای چنین ارتشی که نیروهایش اینچنین افزایش یافته، بمراتب موثرتر شده است... امروز تفنگهای با کالیبر پایین و خشاب خودکار وجود دارند که بُردشان چهار برابر بیشتر، دقت‌شان ده برابر بالاتر و سرعت‌شان ده برابر بیشتر است... پیش‌تر از بیل ارتشی (pickaxe of the

sapper؛ که قابلیت چندکاره دارد مثل کلنگ و ...-م) برای شکستن و گذشتن از دیوارهای ضدآتش استفاده می‌شد و امروز از دینامیت...» (همانجا)

نهایتا، انگلس نتیجه گرفته بود:

«شورش به سبک قدیم و با سنگربندی خیابانی که تا سال ۱۸۸۴ در همه جا مرسوم بود، دیگر تا حد زیادی کهنه شده است. بگذارید روی این موضوع دچار توهم نشویم: پیروزی واقعیِ قیام بر ارتش در یک جدال خیابانی... یکی از نادرترین استثناهاست.» (همانجا)

البته انگلس تاکید کرد که مواضع حاضر او در رابطه با شرایط فعلی آلمان است و یک نسخهٔ عام و فراتاریخی نیست:

«البته رفقای غیرآلمانی ما لااقل از حق‌شان برای انقلاب کردن نمی‌گذرند. حق انقلاب کردن در نهایت یگانه "حق تاریخیِ" واقعی است؛ تنها حقی که [حیات] همهٔ دولتهای مدرن –بی هیچ استثنایی- به آن وابسته است.» (همانجا)

تا پیش از انتشار جلد ۵۰ از مجموعه آثارِ جدید مارکس-انگلس (Marx and Engels Collected Works; MECW) که در اوایل ۲۰۰۵ منتشر شد و حاوی ۲۲۹ نامهٔ جدیدالانتشار بود، نقش انگلس در رابطه با حمایتش از برنشتاین و مواضع رفرمیستی‌اش در هاله‌ای از ابهام بود. پُل همپتون که به تجزیه و تحلیل مکاتبات منتشر شده پرداخته می‌نویسد:

«احتمالا مهمترین مجادلهٔ سیاسیِ آخرین سال زندگی انگلس، به نظراتش حول رفرم و انقلاب مربوط می‌شود؛ خصوصا به مقدمه‌اش بر کتاب مارکس با عنوان "مبارزات طبقاتی در فرانسه" (MECW, Volume 27) که سرآغاز مباحثات در سالهای بعد شد.»[36]

سپس پُل همپتون به تشریح جزئیات ماجرا می‌پردازد که خلاصه‌اش از اینقرار است:

پس از لغو «قوانین ضدسوسیالیستی»[37] رهبران حزب سوسیال-دموکرات آلمان تصمیم می‌گیرند تا کتاب مارکس با عنوان «مبارزات طبقاتی در فرانسه» را منتشر کنند. در ۳۰ ژانویه سال ۱۸۹۵ (۱۲ سال پس از مرگ مارکس و حدود ۷ ماه قبل از مرگ انگلس) طی نامه‌ای از انگلس درخواست می‌کنند تا پیشگفتاری بر آن بنویسد. انگلس قبول می‌کند و با درنظرداشتن شرایط سیاسی آنروز آلمان آن را می‌نویسد و در اختیار حزب قرار می‌دهد.

مدتی بعد انگلس نامه‌ای (٦ مارس ۱۸۹۵، به امضای فیشر) از حزب دریافت می‌کند تا لحن مقاله را کمی ملایمتر کند تا بهانه‌ای بدست دولت نیفتد که چاپش را ممنوع نماید. دو روز بعد انگلس در جواب نوشت:

«من اعتراض مهم شما را تا جایی که امکانش بود مدنظر قرار داده‌ام؛ هرچند که کاملا نمی‌توانم نیمی از موارد اعتراض را بفهمم... از نقطه‌نظر من طرفداری شما از پرهیز تام‌وتمام از زور، خیری به شما نمی‌رساند. نه کسی باورتان خواهد کرد و نه هیچ حزبی در هیچ کشوری آنقدر پیش خواهد رفت که خود را از حقِ مقاومت مسلحانه در برابر [اقدامات] غیرقانونی محروم سازد. همچنین من باید این واقعیت را درنظربگیرم که مطالب من توسط غیرآلمانی‌ها هم خوانده خواهند شد... و من بسادگی نمی‌توانم آنان را تا آن حد نسبت بخودم مردد سازم.» (همانجا)

نهایتا مقاله بطور ناکامل چاپ شد. در اول آوریل انگلس خطاب به کارل کائوتسکی نوشت:

«متعجب شدم وقتی امروز فشرده‌ای از "پیشگفتارم" را دیدم که بدون اطلاع قبلی من در «به پیش» (Vorwärts, 30 March) بچاپ رسیده بود. مطلب آنطور بزک شده بود تا هرطور که شده مرا بعنوان یک هوادارِ صلح‌دوستِ قانونیت [اقدامات قانونی] معرفی کند. بیشتر به همین دلیل است که میل دارم این مطلب بطور کامل در «عصر نو» منتشر گردد تا این تصور ننگین زدوده شود.» (همانجا)

چند ماه بعد، انگلس فوت کرد و یکسال بعد برنشتاین با انتشار بخشهایی از "پیشگفتار" در مقدمه کتابش (سوسیالیسم تکاملی)، وانمود کرد که مواضع باصطلاح رویزیونیستی او نه تنها مورد تایید انگلس بوده، بلکه عینا در راستای مواضعی است که انگلس در "پیشگفتار" ارائه داده است: یعنی ترجیح دادن مبارزه قانونی و پارلمانی بجای انقلاب قهرآمیز!

ریازانف نسخه اصلی "پیشگفتار" را در سال ۱۹۲۵ منتشر کرد[38] و موارد اختلاف این نسخه و نسخه ادعایی برنشتاین را نشان داد.

نامه‌های جدیدالانتشار انگلس (۲۰۰۵) بخشی از ابهامات باقیمانده را رفع کرد ولی نقاط تیره و تار دیگری باقیست که پرداختن به آنها در حوصلهٔ این نوشتار نیست. اما تا همینجا مسلم است که برنشتاین و دیگرانی در رهبری حزب سوسیال-دموکرات آلمان، از اعتماد انگلس سوءاستفاده کردند و با توسل به اتوریتهٔ او به تبلیغ ایده‌های رفرمیستی و رویزیونیستی خود پرداختند.

رزا لوکزامبورگ که از ماجرا بی‌اطلاع بود، نقد جانانه‌ای به پیشگفتاری که با امضای انگلس منتشر شده بود کرد که نشانهٔ هشیاری انقلابی رزا لوکزامبورگ بود.

با این مقدمه، مبانی مادی ایده‌های رفرمیستی و انقلابی تشریح شدند. بر شرایط ویژهٔ اواخر قرن ۱۹ تاکید گردید که با رشد سریعِ کاپیتالیسم در اروپا (دورهٔ رقابت آزاد) همراه شد؛ زمینه‌های لازم برای رفرم را فراهم نمود و شکل‌گیریِ سازمانهای توده‌ای طبقهٔ کارگر را امکانپذیر ساخت. اما در اوایل قرن ۲۰ اوضاع تغییر کرد و همان احزاب توده ای، به سازمانهای بوروکراتیکی بدل شدند و جزو ضمایم دولل بورژوایی درآمدند. بحث رزا لوکزامبورگ در واقع بازتاب نقطهٔ عطف این دو دورهٔ تاریخی است؛ یعنی وقتی که کاپیتالیسم با بحران اقتصادی روبرو می‌شود و رفرمیسم در درون احزاب کارگری، علیه منافع طبقهٔ کارگر قدعلم می‌کند و به سدی در برابر انقلاب بدل می‌گردد.

بدنبال این مقدمه می‌شود کار بررسیِ «استراتژی انقلاب سوسیالیستی» رزا لوکزامبورگ را آغاز نمود.

ادامه دارد

پانویس

---

[1] لینک دسترسی

[2] "دیدِ مارکس به مسئلهٔ لهستان و نیز اروپای شرقی منسوخ و غلط بود... و امید به حلِ مسایل ملی، در چهارچوب [سیستم] کاپیتالیستی... یک اتوپیای تمام عیار است... تلاش عمومی برای تقسیم کشورهای موجود به واحدهای ملی ... یک اقدام ارتجاعی است...[فرمولِ] حق ملیتها برای خودمختاری، اساسا یک راهبردِ راهگشا و سیاسی برای [حلِ] مسئلهٔ ملیت نیست؛ بلکه وسیله‌ای برای اجتناب از [پرداختن] به این مسئله است." به نقل از (1909) The National Qestion

[3] «... در برنامه حزب سوسیال-دموکراسی روسیه... گفته می‌شود که حزب خواهان یک جمهوری دموکراتیک است که قانون اساسی‌اش از جمله متضمن می‌شود که "همه ملیت‌های تشکیل دهندهٔ دولت، حقِ خودمختاری دارند".... "حقِ خودمختاری برای ملیتها"، در نگاه نخست، یک شعار ناسیونالیسمِ بورژوایی است که در تمام کشورها، در همهٔ اعصار، با این فرمولبندی ارائه شده‌است: "حقِ ملیتها برای آزادی و استقلال"... خلاصه اینکه، فرمولِ "حق ملیتها برای خودمختاری، اساسا یک راهبردِ راهگشا و سیاسی برای مسئلهٔ ملیت نیست؛ بلکه وسیله‌ای برای اجتناب از [پرداختن] به این مسئله است...» به نقل از (1909) The National Qestion

[4] رزا لوکزامبورگ میان رفرم و رفرمیسم تمایز قایل شد و همزمان با نفی رفرمیسم، در حمایت از رفرم تاکید کرد که چنین اقداماتی برای ازمیان‌برداشتن روابط تولیدی کاپیتالیستی کفایت نمی‌کنند: "رفرمِ قانونی و انقلاب، فاکتورهایِ مختلفی در تکاملِ جامعه طبقاتی هستند. آن‌ها یکدیگر را مشروط و تکمیل می‌کنند، و همزمان نظیر قطب‌های شمال و جنوب [یک آهن‌ربا]، و [همچون] بورژوازی و پرولتاریا، بطور منحصر بفردی یکدیگر را دفع می‌نمایند... "کسانی که بجایِ و در مقابلِ تصرفِ قدرت سیاسی و انقلاب اجتماعی، از روشهای رفرمِ قانونی دفاع می‌کنند، درواقع راه مطمئن‌تر، آرامتر و آهسته‌تری برای رسیدن به هدفِ یکسان را انتخاب نمی‌کنند، بلکه هدف دیگری را دنبال

می‌نمایند... [در غیرانیصورت] برنامه ما نه تحقق سوسیالیسم، بلکه رفرمِ کاپیتالیسم؛ نه الغای سیستم کارمزدی، بلکه تقلیلِ استثمار خواهد شد. و این یعنی تقلیل‌گرایی به مبارزه علیه سوءاستفاده‌های کاپیتالیسم و نه الغای خودِ کاپیتالیسم". (به نقل از Rosa Luxemburg: Reform or Revolution, Chap.8

[5] پیشگفتار انگلس بهمراه کتاب مارکس. لینک دسترسی

[6] مسئله ملی-قومی در ایران هرگز جدی گرفته نشد. نظام سلطنتی چنان در نخوت آریایی و عظمت‌طلبی پرشین (فارس) غرق بود که نه تنها اقدامی برای حل مسئله ملی-قومی و کمک به همگرایی و همزیستی برابرالحقوق اقوام و اقلیتهای ساکن ایران نکرد، بلکه سیاست رسمی‌اش را بر فارس‌سازی بنا نهاد که بر شووینیسم فارس مبتنی بود. با قیام ۵۷ اقوام و اقلیتهای قومی-مذهبی این امکان را یافتند تا برای کسب حقوق شهروندی برابر بمیدان بیایند. یکماه پس از پیروزی قیام بهمن، کردستان به پا خواست و برنامه ۸ ماده‌ای اش را که در آن خودمختاری برای کردستان قید شده بود، به داریوش فروهر (نماینده اعزامی دولت موقتِ بازرگان) تسلیم کرد. اما این خواست توسط دولت برسمیت شناخته نشد. نهایتا مذاکره سیاسی به درگیری نظامی ختم شد. در ادامه تلاش فراوان بعمل آمد تا اسلامیت (جایگزین ایرانیت) و امت (جانشین ملیت و قومیت) شود و هرگونه مباحثه حول حقوق شهروندیِ اقلیتهای قومی، مذهبی و ... بجرم اسلام‌ستیزی و تفرقه‌افکنی در وحدتِ امت مسلمان سرکوب گردد. حضور این سابقه تاریخی در کنار تحولاتی که پس از فروپاشی شوروی سابق به تاسیس کشورهای آذربایجان، ارمنستان و غیره انجامیدند و حوادثی که بعدتر به پاگیری اقلیم کردستان و روژاوا منتهی شدند... آنهم در این دوره تاریخی که گرایشات نژادپرستانه، ملی‌گرایانه، قوم‌پرستانه، مذهبی و ... در سطح جهان روزبروز گسترش می‌یابند، این نگرانی وجود دارد که لاینحل گذاردن و مسکوت گذاشتن مسئله ملی-قومی نتایج خونینی (مشابه بالکان) در ایران فردا ببار بیاورد.

[7] Rosa Luxemburg, Reform or Revolution. لینک دسترسی به «اصلاح یا انقلاب»، ترجمه انتشارات سیاهکل. دو ترجمه دیگر هم از این کتاب در دست است (لینک دسترسی۱ و لینک دسترسی ۲ .خلاصه شده). البته این ترجمه‌ها خالی از ایراد نیستند.

[8] پراپرتی Property اسم عام هر آنچیزی است که فرد می‌تواند مالکش باشد؛ مثل مال، مِلک، ثروت، قابلمه، مسواک و امثالهم. اما در بحث اقتصادی، منظور از پروپرتی، مِلک است؛ آنهم مِلکی که از قِبل آن سودی عاید صاحبش می‌شود. استفاده از "مالکیت" بعنوان معادل پروپرتی نادرست است و حتی می تواند این شبهه را ایجاد کند که کمونیستها با مالکیت خصوصی مخالفند! یعنی گویا کمونیستها مخالفند کسی مسواک خصوصی هم داشته باشد!... اما از آنجا که استفاده از "مالکیت" در زبان فارسی مرسوم شده و استفاده از معادل دیگر می‌تواند سردرگمی ایجاد کند، در اینجا نیز از مالکیت خصوصی در ترجمه Private Property استفاده شده است. امید است دست‌اندکاران ترجمهٔ متون اقتصادی، راه‌حل شایسته‌ای برای این معضل پیدا کنند!

[9] لینک دسترسی به متن انگلیسی و ترجمه فارسی توسط سهراب شباهنگ. ترجمه نقل قول حاضر از این قلم است.

[10] مارکس-انگلس: «نخستین گام در انقلاب کارگری، ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکم، به کف آوردن دمکراسی است. پرولتاریا از حاکمیت سیاسیش برای آن استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد؛ همه وسائل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای متشکل شده بمثابه طبقه حاکم متمرکز کند و کلیت نیروهای مولده را حتی‌المقدور سریعتر افزایش دهد. این کار طبعاً در ابتدا فقط از طریق مداخلات مستبدانه در حق مالکیت و در مناسبات تولید بورژوائی، یعنی از طریق اقداماتی می‌تواند عملی شود، که از لحاظ اقتصادی نارسا و بی‌ثبات به نظر می‌رسند، ولی اقداماتی اند که در جریان جنبش، از خود فراتر می‌روند و بعنوان تدابیری برای زیر و رو شدنِ تمامی شیوه تولیدی اجتناب‌ناپذیر اند. این اقدامات البته بر حسب کشورهای مختلف، متفاوت خواهند بود با این حال در پیشرفته‌ترین کشورها اقدامات زیر تقریباً به طورعمومی می‌توانند به اجرا درآیند:...» مانیفست حزب کمونیست، فصل دوم. ترجمه شهاب برهان

[11] لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

[12] یکی از این اقوام، آلمانیها (Alamanni tribe) بود. اسم آلمان (Allemagne) هم از آنجا می‌آید. در واقع این اسم را فرانسویها به سرزمین آلمان دادند که به فارسی هم رسید. در سایر زبانها، اسامی گوناگونی برای کشور آلمان وجود دارد (مثل دویچلند) که ریشه آنها نیز به طوایفِ ساکن آن برمی‌گردد.

[13] لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

[14] فرانک‌ها متشکل از اقوام مختلف بودند که در آلمان و فرانسه فعلی مستقر شدند. آنها حکومت خود راتشکیل دادند و تابع امپراتوری روم شدند. لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر

[15] پس از جنگ جهانی دوم و تقسیم آلمان بین نیروهای متفقین، نام پروس از جغرافیای آلمان و جهان حذف می‌شود. لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

[16] رایش اول همان امپراطوری مقدس روم آلمان بود. رایش سوم، امپراتوری هیتلر و نازیسم.

[17] لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

[18] برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت دویچه‌وله و ویکیپدیا مراجعه کنید. بعلاوه می‌توانید به کتاب «اروپا از دوران ناپلئون، جلد اول»، نوشته دیوید تامسن، ترجمه خشایار دیهیمی و احمد علیقلیان مراجعه کنید.

[19] سرزمینهای اروپایی در گذارِ از فئودالیسم به کاپیتالیسم، مسیر مشابهی را پشت سر نگذاشتند. به همین خاطر صاحب‌نظران، تعریف و تحلیل یکسانی از فئودالیسم و «گذار به کاپیتالیسم» ندارند. برای آشنایی با این مباحث به مجموعه مقالات حسن آزاد تحت عنوان « گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری» (۱) و (۲) مراجعه کنید.

[20] به نقل از مقاله «رشد جنبش اتحادیه‌ای در آلمان»، بخش یکم، نوشته کئورگ فولبرس و دیگران، ترجمه کاووس بهزادی

[21] «بهرغم افزایش دستمزد نقدی، سطح درآمد واقعی در دهه‌های 20، 30 و 40 قرن نوزدهم همواره سیر نزولی داشت... کارگران بخشی از حقوقشان را ... به‌صورت اجناسی که خود در کارخانه تولید می‌کردند، دریافت می‌کردند. ساعات کار در همین دوره به‌طور دایمی افزایش یافت بدون آنکه هیچ محدویت قانونی برای حداکثر ساعات کار در روز وجود داشته باشد. ساعات کار که در اوایل قرن 19 بیش از 12 ساعت در روز نبود در جریان انقلاب صنعتی ابتدا به 13 و سپس به 15 تا 17 ساعت در روز افزایش یافت. دراین دوره هیچگونه قانون اجتماعی و قوانین دفاع از حقوق کار وجود نداشت.» به نقل از مقالهٔ «رشد جنبش اتحادیه‌ای در آلمان» نوشته کئورگ فولبرس و ...، ترجمه کاووس بهزادی.

[22] برای کسب آگاهی بیشتر به مقالهٔ «رشد جنبش اتحادیه‌ای در آلمان» نوشته کئورگ فولبرس و ...، ترجمه کاووس بهزادی مراجعه کنید.

[23] ویژگی آموزندهٔ این تشکل آن بود که روابط نزدیک و گسترده‌ای با جنبش‌های کارگری کشورهایی متبوع برقرار می‌کرد و خود رادر چارچوب مطالبات کارگران آلمان محدود نمیکرد.

[24] در واقع در کنگره دوم «اتحادیه کمونیستها» (لندن، ۱۸٤۷) بود که مارکس و انگلس ماموریت یافتند تا «برنامه حزب کمونیست» را بنویسند؛ چیزی که بعدتر بنام «مانیفست حزب کمونیست» منتشر شد. اسناد مربوط به این جریان که بفارسی ترجمه شده در لینک حاضر جمع‌آوری گردیده که می‌تواند برای علاقمندان مفید باشد.

[25] بیانیهٔ تاسیس آن که توسط مارکس تدوین شده بود، برضرورت پیوند مبارزات اقتصادی (اتحادیه‌ای) با مبارزهٔ طبقاتی برای کسب قدرت سیاسی تأکید داشت.

[26] لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

[27] اتحاد مقدس نام سازمانی بود که پس از سقوط ناپلئون توسط سلاطین اروپا، با هدفِ سرکوب جنبش‌های انقلابی ایجاد شد. در این سازمان، تزار روسیه، امپراتور اتریش و پادشاه پروس شرکت داشتند. بعدتر سایر سلاطین و زمامداران اروپا به آن پیوستند. حتی انگلستان هم اگر چه رسماً به این سازمان نپیوست ولی از سیاستِ آن طرفداری نمود. گفته می‌شود که نخستین جملهٔ «مانیفست حزب کمونیست»، اشاره به همین «اتحاد مقدس» دارد. لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

[28] لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

[29] مارکس، انگلس، مانیفست حزب کمونیست، فصل اول، ترجمه شهاب برهان

[30] E Bernstein, Evolutionary Socialism (London, 1909), pxi.

[31] Fabianism *فابینیسم* یک جنبش مسالمتجو بود که معتقد بود سوسیالیسم را می‌شود از طریق اقدامات مسالمتجویانه و تدریجی، دموکراتیزه کردن اقتصاد و تبلیغ اخلاقیات اجتماع‌گرایانه (سوسیالیستی) و ایجاد احساس مسئولیت و همبستگی در افراد مستقر کرد.

[32] Eduard Bernstein, Evolutionary Socialism (1899)

[33] RICHARD WEIKART, Socialist Darwinism, 1996, Chapter VII

[34] برای کسب اطلاعات بیشتر به مقاله فوق و نیز «سیر و سرگذشت رویزیونیسم»، نوشته ولفگانگ شوهاردت، ترجمه شین میم شین، و همچنین «ادوآرد برنشتاین: تقدم آزادی فردی و اجتماعی بر عدالت اجتماعی» از سایت جمعیت هواداران سوسیال-دموکراسی مراجعه کنید.

[35] Paul Hampton, Engels' political testament, 2005

[36] Paul Hampton, Engels' political testament, 2005

[37] پس از تصویب حق رأی همگانی (۱۸۶۶)، حزب کارگران سوسیالیست آلمان خیلی زود محبوب شد و شروع به عضوگیری و فعالیت انتخاباتی کرد. موفقیت‌های چشمگیر حزب سبب شد تا بیسمارک «قوانین ضدسوسیالیستی» (۱۸۷۸) را تصویب کند که بموجب آن کلیهٔ فعالیتها و تبلیغات سوسیالیستی تا سال ۱۸۹۰ (بمدت ۱۲ سال) ممنوع اعلام گردید.

[38] جهت کسب اطلاع بیشتر از اختلاف متن اصلی با متن تغییر داده شده به مقاله Paul Hampton, Engels' political testament, 2005 و «آخرین وصیت‌نامه انگلس، یک کمدی تراژدیک» نوشته هال دریپر، ترجمه ح.آزاد مراجعه کنید.